

جواد صابر

انگار تنها باید ب تو می اندیشیدم
انگار باید از آشپزخانه کارد را بر می داشتم
و چهره‌ام را چهره ب چهره‌ی اهالی تکه تکه می کردم
به هر کس تکه‌ای بزرگتر می دادم و می خواستم ترکم
کنند

تنها

سینه را کاغذ پیچیده‌ام نهانش کرده‌ام در خفام
برای تو تا...

معجزه در بی عبرت

بی تماشا

در بی تماشاچی

رخ می کند باز

انگار تنها در تنهایی بی ته تنها

باید ب تو می اندیشیدم

باید

که من با کفن لختم

که من لختم کفن به تن دارد

و گوشه‌ی نیست برای شنیدن زنگ نمی خورده‌ای

هیچ تلفن

آوازه خوان می شود ناودان در بیات ترک و می خواند

شتافتن را

بر قامت افروخته‌ی مجنون

کفن

برای تابوت

لالایی می خواند

زیر لب

هر شب

انگار باید کفن تن می کردم

راهی می شدم به امید جواب دادن تلفن

یا

از ایفون تصویر منتظر می دیدم

مه غرق در کوچه را

انگار باید چند وعده بیشتر جوشانده‌ی تنها را برای

درمان پنجره

می جوشاندم

کفن را از رسن و دار می گرفتم و دوباره اتوش...

از پنجره به سمت غرق در کوچه هجرت می کردم

چله می نشستم لب حضرت خوب

گره گره می زدم پیرهنم را

در تنها شمع روشن مانده‌ی گره گره که تو کبریتش

کشیده بودی در بن خوب

تا باد بگیرد تا

تا باد بگیرد تا ابرهای وجد اور وحشی باز آیند

جوانه زند باز گل‌های لاجورد مجنون در کفن

از یقه و آستین

لاله‌های نقره‌ای - واژگون

غروب ندارد معجزه عصرش